

بلکه عوامل و روابط متنوعی بر آن اثر گذارند. آنچه کارگران در عوض نیروی کارشان دریافت می‌کنند در درجه نخست مقدار معینی پول است. آیا مزد فقط توسط بهای پولی آن تعیین می‌شود؟

در قرن شانزدهم به دلیل کشف معادن غنی‌تر و سهل‌الوصول‌تر در امریکا، طلا و نقره‌ی در حال‌گردش در اروپا افزایش یافت. از این‌رو ارزش طلا و نقره نسبت به دیگر کالاها کاهش یافت. اما کارگران در عوض کارشان به همان اندازه‌ی پیش سکه‌ی نقره دریافت می‌کردند. پس با آن که بهای پولی نیروی کارشان به همان اندازه قبل باقی ماند، اما دستمزد آن‌ها کاهش یافته بود چرا که در ازای همان مقدار نقره مقدار کمتری کالاهای دیگر دریافت می‌کردند. این، یکی از رخدادهایی بود که به رشد سرمایه و صعود بورژوازی در قرن ۱۶ کمک کرد.

حال مورد دیگری را در نظر بگیریم. در زمستان ۱۸۴۷ در اثر افت محصول غله یعنی ضروری‌ترین وسیله معاش، بهای غله، گوشت، کره، پنیر و غیره به طور قابل‌توجهی افزایش یافت. فرض کنیم که کارگرانی در ازای کارشان به همان اندازه قبل پول دریافت می‌کردند. در آن صورت آیا مزد آن‌ها کاهش یافته بود؟ مسلماً. زیرا در عوض مقدار پولی که قبلاً دریافت می‌کردند مقدار کمتری نان، گوشت و غیره به دست می‌آوردند. مزد آن‌ها به دلیل کاهش ارزش نقره کاهش نیافته بود بلکه به این علت که ارزش وسائلی معیشت افزایش یافته بود.

و سرانجام فرض کنیم که بهای پولی نیروی کار یکسان بماند اما در همان حال بهای محصولات کشاورزی و صنعتی به دلیل کاربرد ماشین‌های جدید، موسم مناسب و غیره کاهش یابد. اکنون کارگر با همان مقدار پول می‌تواند محصولات بیشتری بخرد. بنابراین مردها صرفاً به این دلیل که ارزش پولی‌شان تغییر نکرده، افزایش یافته‌اند.

از این‌رو مزد اسمی [یا] بهای پولی نیروی کار، با مزد واقعی [یا] مقدار کالایی که عملاً در عوض مزد به دست می‌آید یکی نیست. پس اگر صحبت از افزایش یا کاهش مردها می‌کنیم باید نه تنها بهای پولی نیروی کار، مزد اسمی، بلکه مزد واقعی را هم مدنظر داشته باشیم.

اما روابط موجود در مردها نه با مزد اسمی یعنی مقدار پولی که کارگر نیروی کار خود را به ازای آن به سرمایه‌دار می‌فروشد و نه با مزد واقعی یعنی مجموع کالایی که کارگر با این پول می‌تواند بخرد، پایان می‌پذیرد. فراتر از همه‌ی این‌ها، مزد توسط رابطه‌اش با بهره سرمایه‌دار، با سود او نیز تعیین

می‌شود - مزد نسبی یا مقایسه‌ای. مزد واقعی بیانگر بهای نیروی کار نسبت به بهای دیگر کالاهاست؛ از سوی دیگر مزد نسبی بیانگر سهم کار بلافصل کارگر از ارزش‌های جدید به وجود آمده توسط او نسبت به سهم کار انباشته [سرمایه] از این ارزش‌های جدید است.

[پیش از این گفتیم که مزد، سهم کارگر از کالاهای تولیدشده توسط او نیست. مزد بخشی از کالاهای از قبل موجود است که سرمایه‌دار با آن مقدار معینی کار مولد برای خود می‌خرد. سرمایه‌دار این مزدها را از محل فروش محصولاتش که توسط کارگر تولید شده جبران می‌کند و باید آن را طوری جبران کند که به عنوان یک قاعده علاوه بر هزینه تولیدی که خرج کرده مازادی، سودی، برایش باقی بماند.

از نقطه نظر سرمایه‌دار، بهای فروش کالاهای تولیدشده توسط کارگر به سه بخش تقسیم می‌گردد: اول - جایگزینی بهای مواد خام، استهلاک ابزار، ماشین‌ها و دیگر وسایل کار که قبلاً پرداخته است؛ دوم - جایگزینی مزدهایی که پرداخته، و سوم - مازاد باقی مانده [یعنی] سود سرمایه‌دار. درحالی که بخش اول فقط جایگزین ارزش‌های از قبل موجود می‌شود، آشکار است که جایگزینی مزد و سود اضافی سرمایه‌دار در مجموع از محل ارزش‌های جدید تولیدشده توسط کارگر که به مواد خام افزوده شده به دست می‌آید، و به این مفهوم برای مقایسه دو بخش نام‌برده با هم، می‌توان هم سود و هم مزدها را محصول کار کارگر دانست] (یادداشت انگلس).

مزد واقعی می‌تواند ثابت بماند یا افزایش یابد درحالی که مزد نسبی سقوط کند. به طور مثال فرض کنیم که بهای تمام وسائل معیشت دوسوم کاهش یافته باشد درحالی که مزد روزانه یک سوم کاهش پیدا کند، مثلاً از سه فرانک به دو فرانک برسد. کارگر گرچه اکنون با این دو فرانک مقدار بیشتری کالا نسبت به آنچه که قبلاً با سه فرانک می‌خرید می‌تواند بخرد، اما مزد او نسبت به سود سرمایه‌دار کاهش یافته است. سود سرمایه‌دار (مثلاً کارخانه‌دار) یک فرانک افزایش یافته است یعنی به جای مقدار کمتری ارزش مبادله که به کارگر می‌پردازد، کارگر باید مقداری بیش از پیش ارزش اضافی تولید کند. [در این صورت] سهم سرمایه نسبت به سهم کار افزایش یافته است. تقسیم ثروت اجتماعی میان سرمایه و کار باز هم ناهم‌بهرتر شده است. سرمایه‌دار با همان مقدار سرمایه بر مقدار بیشتری نیروی کار تسلط خواهد داشت. قدرت طبقه سرمایه‌دار بر طبقه کارگر افزوده شده و موقعیت اجتماعی کارگر تنزل پیدا کرده و یک پله دیگر نسبت به سرمایه‌دار سقوط کرده است.

پس قانون عمومی حاکم بر صعود و نزول مردها و سود در رابطه متقابل‌شان با هم چیست؟ [این است که] این دو نسبت عکس با هم دارند. به همان نسبت که سهم کار یعنی مزد کاهش یابد، سهم سرمایه افزایش می‌یابد و بالعکس. به همان اندازه که مزد کاهش یابد، سود افزایش می‌یابد و به همان نسبت که مردها افزایش یابد، سود کاهش می‌یابد.

شاید اعتراض شود و بگویند که سرمایه‌دار می‌تواند از طریق مبادله‌ی مطلوب کالاهایش با دیگر سرمایه‌داران و یا افزایش تقاضا برای کالاهايش، چه در نتیجه گشوده شدن بازارهای جدید و چه با افزایش موقت تقاضا در بازارهای قدیم و غیره، سود نصیب خود کند؛ یعنی این که با پیشی گرفتن از دیگر سرمایه‌داران و مستقل از صعود و نزول مردها و ارزش مبادله‌ی نیروی کار، سود سرمایه می‌تواند افزایش یابد؛ یا این که سود سرمایه‌دار در اثر بهبود وسایل کار، استفاده از نیروهای طبیعی جدید و غیره می‌تواند افزایش یابد.

نخست آن که باید اذعان کرد که این نتیجه‌گرچه به شیوه معکوس به دست آمده اما همان است. درست است که سود به دلیل کاهش مردها افزایش نیافته است، ولی مردها به دلیل افزایش سود، کاهش یافته است. سرمایه‌دار با همان مقدار نیروی کار، مقدار بیشتری ارزش مبادله به دست آورده است بی آن که به این دلیل مزد بیشتری به نیروی کار پرداخته باشد. بنابراین، به عبارت دیگر سود خالصی که نیروی کار نصیب سرمایه‌دار می‌کند، به نسبت کمتری جبران می‌شود.

به علاوه به خاطر آوریم که به‌رغم نوسان در قیمت کالاها، قیمت میانگین هر کالا یعنی نسبتی که این کالا با کالاهاى دیگر مبادله می‌شود توسط هزینه‌ی تولید تعیین می‌شود. بنابراین مسئله‌ی پیشی گرفتن از دیگران در درون طبقه سرمایه‌دار الزاماً به حال تعادل درمی‌آید. بهبود ماشین‌ها و استفاده از نیروهای طبیعی جدید در خدمت تولید باعث می‌شود که مقدار بیشتری کالا در زمان معینی با همان مقدار نیروی کار و سرمایه تولید شود، اما این به هیچ‌رو باعث ایجاد مقدار بیشتری ارزش مبادله نمی‌شود. اگر با استفاده از ماشین ریسندگی، بتوان در هر ساعت دو برابر مقداری که پیش از اختراع ماشین نخ‌ریسی تولید می‌شد، نخ تولید کرد، مثلاً صد پوند به جای پنجاه پوند، در آن صورت در درازمدت، در عوض این صد پوند نخ کالایی بیش از آن چه قبلاً با پنجاه پوند به دست می‌آوردیم به دست نخواهیم آورد زیرا هزینه‌ی تولید به نصف تقلیل یافته یا به عبارتی با همان هزینه می‌توانم دو برابر کالا عرضه کنم.

و سرانجام طبقه‌ی سرمایه‌دار [یا] بورژوازی، چه در یک کشور و چه در سطح بازار

جهانی، سود خالص تولید را به هر نسبتی بین خود تقسیم کنند، مجموعه آن همیشه متشکل از سودی است که کار زنده به کار انباشته (سرمایه) افزوده است. بنابراین مجموعه‌ی این سود به همان نسبتی افزایش می‌یابد که سود نسبت به مزد افزایش یافته است.

بنابراین ملاحظه می‌کنیم که اگر در چارچوب روابط سرمایه و کار مزدی باقی بمانیم، منافع سرمایه و کار مزدی در تقابل کامل با هم باقی خواهند ماند.

رشد سریع سرمایه به معنای رشد سریع سود است. سود تنها در صورتی سریعاً افزایش می‌یابد که بهای نیروی کار یا مزد نسبی به همان سرعت کاهش یابد. مزد واقعی هم‌زمان با مزد اسمی یعنی ارزش پولی نیروی کار می‌تواند افزایش یابد - گرچه نه به سرعت افزایش سود - درحالی‌که مزد نسبی کاهش یابد. به طور مثال وقتی که وضع کسب و کار خوب است اگر مرزها پنج درصد افزایش یابد و سود سی درصد، در آن صورت مزد نسبی یا مقایسه‌ای، افزایش نیافته بلکه کاهش یافته است.

پس چنانچه با رشد سریع سرمایه درآمد کارگران افزایش یابد در چنین موقعیتی شکاف اجتماعی میان کارگر و سرمایه‌دار عمیق‌تر می‌شود و سلطه‌ی سرمایه بر کارگر و وابستگی کار به سرمایه نیز افزایش می‌یابد.

اظهار این موضوع که نفع کارگر در رشد سریع سرمایه است، تنها به این معنا است که هرچه کارگر ثروت دیگری را سریع‌تر افزایش دهد خرده‌دان‌هایی که به او می‌رسد بیشتر خواهد بود، تعداد کارگرانی که می‌توانند به کار گرفته شوند و زنده نگه داشته شوند افزون‌تر شده و توده‌ی بردگان وابسته به سرمایه گسترده‌تر خواهد شد.

بنابراین دیدیم:

حتی مطلوب‌ترین شرایط برای کارگران یعنی رشد سرمایه به سریع‌ترین شکل ممکن، هرچند که وضعیت مادی کارگر را بهبود می‌بخشد تضاد میان منافع او و منافع بورژوازی (سرمایه‌دار) را از میان نمی‌برد. نسبت سود به مرزها همچنان در تناسب معکوس باقی می‌ماند.

وقتی سرمایه سریعاً رشد یابد، مرزها می‌تواند افزایش یابد، اما سود با سرعتی غیرقابل مقایسه با آن افزایش می‌یابد. در این صورت موقعیت مادی کارگر به بهای نزول موقعیت اجتماعی او بهبود یافته است. شکاف اجتماعی که کارگر را از سرمایه‌دار جدا می‌کند وسیع‌تر می‌شود.

و سرانجام اظهار این امر که مطلوب‌ترین شرایط برای کار مزدی زمانی است که

سرمایه‌ی تولیدی با سرعت هرچه بیشتر رشد کند، تنها به این معنا است که هرچه طبقه کارگر سریع‌تر رشد کند و قدرت آن چه را که دشمن اوست یعنی ثروتی را که متعلق به او نیست و بر او مسلط است بیشتر افزایش دهد، شرایط مطلوب‌تری به وجود آمده است که تحت آن به او اجازه داده می‌شود باز هم کار کند تا ثروت بورژوازی را افزایش دهد و قدرت سرمایه را افزون‌تر کند، تا زنجیرهای طلایی برای خود بسازد که بورژوازی با آن او را به دنبال خود بکشانند.

آیا آن طور که اقتصاددانان بورژوا عقیده دارند، به راستی میان رشد سرمایه‌های تولیدی و افزایش مزدها پیوند ناگسستنی وجود دارد؟ حرف این‌ها را نباید جدی بگیریم. حتی این را هم نباید بپذیریم که می‌گویند هرچه سرمایه حجیم‌تر باشد بردگان آن بهتر تغذیه خواهند شد. بورژوازی روشن‌بین‌تر و حساب‌گرت‌تر از آن است که در تعصبات ارباب فنودال که زرق و برق خیل ملتزمین رکابش را به نمایش می‌گذارد شریک باشد. شرط موجودیت بورژوازی او را وامی دارد حسابگر باشد. بنابراین باید مسئله را دقیق‌تر بررسی کنیم:

رشد سرمایه‌های تولیدی چگونه بر مزدها تأثیر می‌گذارد؟

چنانچه سرمایه‌های تولیدی جامعه‌ی بورژوازی در مجموع رشد پیدا کند، انباشت کار به صورت متنوع‌تری صورت می‌گیرد. سرمایه‌ها چه از نظر تعداد و چه وسعت افزایش می‌یابند. افزایش شمار سرمایه‌ها رقابت میان سرمایه‌داران را افزایش می‌دهد. افزایش گسترده‌ی سرمایه‌ها وسایل به میدان آوردن ارتش‌های قدرتمندتر کارگر را با ابزار جنگی غول‌آسار به میدان نبرد صنعتی فراهم می‌سازد.

هر سرمایه‌دار، با فروش ارزان‌تر کالا می‌تواند سرمایه‌دار دیگری را از میدان بیرون رانده و سرمایه‌ایش را به چنگ آورد. این سرمایه‌دار برای این که بتواند بی‌آن که خود را به ورشکستگی بکشانند ارزان‌تر بفروشد، باید کالاهایش را ارزان‌تر تولید کند یعنی قدرت تولیدی نیروی کار را تا جای ممکن افزایش دهد. اما قدرت تولیدی نیروی کار در درجه‌ی نخست با تقسیم کار فزاینده و کاربرد عمومی ماشین‌ها و بهبود دائمی آن‌ها افزایش می‌یابد. هرچه ارتش کارگرانی که کار میان آن‌ها تقسیم می‌شود بزرگتر باشد و مقیاس کاربرد ماشین‌ها عظیم‌تر باشد، هزینه تولید به همان نسبت کاهش می‌یابد و نیروی کار بارآورتر می‌شود. بدین ترتیب نوعی رقابت عمومی میان سرمایه‌داران برای افزایش

تقسیم کار، افزایش ماشین‌ها و شدیدترین بهره‌کشی ممکن از آن‌ها پدید می‌آید.

اکنون اگر سرمایه‌داری با استفاده از تقسیم کار بیشتر، کاربرد ماشین‌های جدید و بهبود آن‌ها با بهره‌کشی هرچه سودآورتر و گسترده‌تر از نیروهای طبیعی، راه‌هایی را پیدا کرده باشد که با همان مقدار کار یا کار انباشته مقدار بیشتری کالا یا محصول نسبت به رقیب خود تولید کند، به طور مثال اگر در زمان کار معینی که رقیب او نیم‌متر کتان تولید می‌کند او بتواند یک‌متر تولید کند، این سرمایه‌دار چگونه عمل خواهد کرد؟

او می‌تواند به فروش نیم‌متر کتان به جای یک‌متر به قیمت بازار قدیم ادامه دهد؛ اما این کار به هیچ‌رو رقبای او را از صحنه بازار بیرون نخواهد راند و میزان فروش او را گسترش نخواهد داد. ولی به همان اندازه که تولید او گسترش یافته نیاز او به فروش هم افزایش یافته است. وسائل تولید قدرتمندتر و گران‌تری که به کار انداخته به واقع او را قادر خواهد ساخت محصولانش را ارزان‌تر بفروشد. اما هم‌زمان وادار خواهد شد کالاهای بیشتری بفروشد تا بازارهای بزرگتری برای کالاهایش تسخیر کند. در نتیجه سرمایه‌دار مورد بحث، نیم‌متر کتان خود را ارزان‌تر از رقبایش خواهد فروخت.

اما این سرمایه‌دار یک‌متر تمام کتان را به قیمت نیم‌متر رقبایش نخواهد فروخت، گرچه هزینه‌ی تولید این یک‌متر بیش از هزینه‌ی تولید نیم‌متر کتان آن‌ها نیست. اگر چنین کند چیز اضافی به دست نخواهد آورد بلکه با مبادله‌ی فرآورده‌اش فقط هزینه‌ی تولید خود را به دست می‌آورد. درآمد احتمالاً بیشتر او از آن‌جا ناشی می‌گردد که سرمایه‌بزرگتری را به کار انداخته است نه این که از سرمایه‌اش سود بیشتری از دیگران برده است. به علاوه اگر قیمتی که بر کالاهایش می‌گذارد فقط درصد کوچکی پایین‌تر از رقبایش باشد، به هدفی که می‌خواهد دست خواهد یافت. با فروش کالاهایش به بهایی نازل‌تر آن‌ها را از صحنه بیرون می‌راند و دست‌کم بخشی از بازار فروش را از دست آن‌ها بیرون می‌آورد. و بالاخره باید به یاد آورد که قیمت‌های جاری برحسب این که فروش کالا در رونق یا کساد صنعتی صورت گیرد، همیشه بالاتر یا پایین‌تر از هزینه‌ی تولید است. سرمایه‌داری که وسائل تولید جدیدتر و بازآورتری به کار گرفته است، مقدار درصدی که می‌تواند کالاهایش را بالاتر از هزینه‌ی تولید بفروشد، بستگی به آن خواهد داشت که بهای جاری یک‌متر کتان بالاتر یا پایین‌تر از هزینه‌ی تولید تاکنون معمول قرار داشته باشد.

موقعیت ممتاز سرمایه‌دار مورد بحث‌مان هم چندان به درازا نخواهد کشید چرا که دیگر سرمایه‌داران رقیب، همان ماشین‌ها و همان تقسیم کار را یا در همان مقیاس و یا مقیاسی بالاتر به کار خواهند گرفت و استفاده از این عوامل چنان عمومیت خواهد یافت

که بهای کتان نه تنها پایین‌تر از هزینه تولید قدیم بلکه به زیر هزینه تولید جدید خواهد رفت. بدین ترتیب سرمایه‌داران، خود را نسبت به یکدیگر در وضعیتی خواهند یافت که در شرایط قبل از کاربرد وسائل تولید جدید بودند و اگر با این وسائل جدید قادر به عرضه دو برابر مقدار قبلی کالا به قیمت سابق بوده‌اند، حال مجبورند، دو برابر کالا را به بهایی پایین‌تر از قیمت سابق عرضه کنند. همین مسابقه، بر پایه هزینه‌ی تولید جدید دوباره از سر گرفته می‌شود. تقسیم کار بیشتر، ماشین‌های بیشتر، بهره‌کشی از تقسیم کار و ماشین‌ها در مقیاس وسیع‌تر و رقابت دوباره اثرات متقابل نتایج به دست آمده را به بار خواهد آورد.

ملاحظه می‌کنیم که شیوه‌ی تولید و وسایل تولید چگونه از این طریق پیوسته دگرگون و زیر و رو می‌شوند؛ چگونه تقسیم کار ناگزیر به تقسیم کار بیشتری می‌انجامد؛ کاربرد ماشین، کاربرد هرچه بیشتر ماشین را به دنبال می‌آورد و کار در مقیاس وسیع، کار در مقیاس هرچه وسیع‌تر را به دنبال می‌آورد.

این است قانونی که تولید سرمایه‌داری را بارها و بارها از مسیر گذشته‌اش منحرف می‌سازد و سرمایه‌دار را وامی‌دارد به دلیل شدت بخشیدن به نیروهای تولیدی کار باز هم آن‌ها را شدت بیشتری بخشد. این است قانونی که به سرمایه فرصت استراحت نمی‌دهد و پیوسته در گوش آن زمزمه می‌کند: «حرکت کن! حرکت کن!» این قانون، دقیقاً عاملی است که در چارچوب نوسانات چرخه‌های اقتصادی، بهای کالاها را ناگزیر به سطح هزینه‌ی تولید می‌رساند.

صرف نظر از آن که وسایل تولیدی که سرمایه‌دار به کار می‌گیرد چقدر قدرتمند باشد، رقابت آن‌ها را عمومیت خواهد بخشید و از لحظه‌ای که عمومیت یافتند، تنها نتیجه‌ی افزایش بارآوری سرمایه‌ی هر سرمایه‌دار این خواهد بود که اکنون باید، ده، بیست یا صد برابر کالا نسبت به گذشته با همان قیمت عرضه کند. اما چون او ناچار است شاید هزار برابر بیش از گذشته کالا بفروشد تا فروش ارزان‌تر را با فروش بیشتر جبران کند؛ و چون اکنون فروش در مقیاس گسترده‌تر ضروری است تا نه تنها سودی ببرد بلکه هزینه‌ی تولید را جبران کند. زیرا همان‌طور که دیدیم ابزار تولید معمولاً گران‌تر می‌شوند. و تولید در این مقیاس عظیم نه تنها برای او بلکه برای رقبایش اهمیت مرگ و زندگی پیدا می‌کند، در نتیجه جنگ سابق دوباره از سر گرفته می‌شود و هر چه وسایل تولیدی که پیش‌تر اختراع شده‌اند بازآورد باشند، این جنگ با خشونت بیشتری همراه است. بنابراین تقسیم کار و کاربرد ماشین، در ابعادی وصف‌ناشدنی بار دیگر از سر گرفته می‌شود.

قدرت وسایل تولید هر قدر باشد، رقابت با کاهش بهای کالاها به سطح هزینه‌ی تولید می‌کوشد تا میوه‌های طلایی قدرت تولید را از دست سرمایه‌دار بریاید؛ رقابت به همان ترتیب که این تولید را ارزان‌تر کرده یعنی به همان ترتیب که کالای بیشتری را با همان میزان کار قبلی تولید کرده، بنا به یک قانون مقاومت‌ناپذیر، ناگزیر به ارزان‌تر کردن تولید و فروش حجم بزرگ‌تری از محصول به ازای بهای کمتری است. بدین ترتیب تلاش‌های سرمایه‌دار چیزی نصیب او نخواهد کرد جز اجبار به عرضه کالاها با بیشتر با همان مقدار زمان کار یا به عبارتی شرایط دشوارتر برای استفاده‌ی سودمندتر از سرمایه‌اش. بنابراین در حالی که رقابت، دائماً او را با قانون هزینه‌ی تولید تعقیب می‌کند و سلاحی که علیه رقبایش به کار می‌گیرد علیه خودش به کار گرفته می‌شود، سرمایه‌دار پیوسته می‌کوشد با به کار گرفتن بی‌وقته‌ی ماشین‌های جدیدتر و گران‌تر و در نتیجه با تولید ارزان‌تر و تقسیمات فرعی و بیشتر کار به جای انتظار کشیدن برای این‌که رقابت این وسایل جدید را منسوخ کند، از رقیب پیش‌گیرد.

حال اگر این اضطراب تب‌آلود و همزمان در سراسر بازار جهانی را در ذهن خود مجسم کنیم آن‌گاه این مسئله برایمان قابل درک خواهد شد که چگونه رشد، انباشت و تمرکز سرمایه به تقسیم کاری بی‌وقته، کاربرد ماشین‌های جدید و تکمیل ماشین‌های قدیم با شتاب هرچه بیشتری در مقیاسی هرچه عظیم‌تر منجر می‌شود.

ولی این شرایط که از رشد سرمایه‌ی تولیدی جدایی‌ناپذیر است، چه تأثیری بر تعیین مزدها دارد؟ تقسیم کار شدیدتر، یک کارگر را قادر می‌کند کار پنج، ده یا بیست کارگر را انجام دهد. بنابراین رقابت میان کارگران را پنج، ده یا بیست برابر می‌کند. کارگران نه تنها از طریق فروش ارزان‌تر خود با هم رقابت می‌کنند بلکه با انجام کار پنج، ده یا بیست نفر توسط یک نفر نیز به رقابت با هم برمی‌خیزند. بدین ترتیب سرمایه با به کار گرفتن تقسیم کار و تشدید دائمی آن، کارگران را به رقابت با هم وامی‌دارد.

به علاوه، با گسترش تقسیم کار، کار ساده‌تر می‌شود و مهارت ویژه‌ی کارگر بی‌ارزش‌تر می‌شود. کارگر به نیروی تولیدی ساده و یکنواختی تبدیل می‌شود که مجبور نیست توانایی جسمی یا فکری زیادی به کار برد. کار او به چیزی تبدیل می‌شود که هرکس می‌تواند انجام دهد. بدین ترتیب رقیب از هر سو بر سر او می‌ریزند. علاوه بر آن باید یادآور شد که کار هرچه ساده‌تر و یادگرفتن آن آسان‌تر شود و هزینه‌ی تولید مهارت پیدا کردن در آن کمتر شود، مزد کم‌تر می‌شود چرا که بهای کار نیز مانند هر کالای دیگری با

هزینه‌ی تولید آن تعیین می‌شود. بنابراین هرچه کار ناخوشایندتر و نفرت‌انگیزتر می‌شود، رقابت بیشتر و مزدها کمتر می‌شود. کارگر با سخت‌تر کار کردن، چه با بالا بردن ساعات کار خود و چه با تولید بیشتر در هر ساعت، می‌کوشد سطح دستمزد خود را حفظ کند. در نتیجه هرچه بیشتر کار کند مزد کمتری دریافت می‌کند، آن هم به این دلیل ساده که با رقابت با همکارانش آن‌ها را به رقیبانی تبدیل می‌کند که ناگزیرند خود را با همان شرایط به سرمایه‌دار بفروشند و سرانجام کارگر به مثابه‌ی عضوی از طبقه کارگر با خودش رقابت می‌کند.

ماشین‌ها، با جایگزینی کارگران ماهر با کارگران ناماهر، جایگزینی مردان با زنان و بزرگسالان با کودکان همین پیامدها را در مقیاسی بسیار بزرگ‌تر به بار می‌آورند. در صنایعی که ماشین‌ها جدیداً به کار گرفته می‌شوند، کارگران به صورت جمعی و گسترده بیرون انداخته می‌شوند. هنگامی که ماشین‌ها تکامل می‌یابند و بارآورتر می‌شوند کارگران را در گروه‌های کوچک‌تری از کار بیکار می‌کند.

پیش‌تر نمای کلی و شتاب‌زده‌ای از جنگ صنعتی میان خود سرمایه‌داران را ترسیم کردیم؛ ویژگی جنگ صنعتی این است که پیروزی در نبردهایش بیشتر با اخراج ارتش کارگری صورت می‌گیرد تا با استخدام آن‌ها. رقابت زوال‌های این جنگ یعنی سرمایه‌داران به این صورت است که کدام یک بیشتر می‌تواند سرباز صنعتی اخراج کند.

اقتصاددانان به ما می‌گویند که بی‌گمان کارگرانی که توسط ماشین از کار بیکار می‌شوند در شاخه‌های جدیدی کار پیدا می‌کنند. اینان جرأت ندارند آشکارا تصدیق کنند که کارگران اخراجی در شاخه‌های جدید کار نیز با همان وضعیت روبرو می‌شوند. حقایق عریان‌تر از آن است که چنین دروغی باورکردنی باشد. در واقع ادعای آن‌ها این است که برای بخش دیگری از طبقه کارگر مثلاً برای آن قسمت از نسل جوان کارگری که آماده‌ی ورود به رشته صنعتی هستند که اکنون از بین رفته، وسایل اشتغالی پیدا می‌شود. این ادعا البته دلداری بزرگی برای کارگران محروم است. سرمایه‌داران محترم هیچ‌گاه از لحاظ انسان‌های استثمارشدنی و تازه دچار کمبود نمی‌شوند و می‌گذارند مردگان مرده‌های خود را دفن کنند. این دلداری‌ای است که بورژوازی به خود می‌دهد نه به کارگران. اگر همه‌ی طبقه کارگران مزدی در اثر ورود ماشین از میان روند، چنین چیزی برای سرمایه چقدر هولناک خواهد بود، چون سرمایه بدون کارگر مزدی، دیگر سرمایه نخواهد بود! اما اکنون فرض کنیم آن‌هایی که مستقیماً در اثر رواج ماشین اخراج شده‌اند و بخش کاملی از نسل جدید که منتظر دستیابی به این مشاغل هستند شغل جدیدی پیدا کنند. آیا

می‌توان تصور کرد که دستمزدِ شغل جدید به اندازه شغل از دست‌رفته باشد؟ چنین چیزی با تمام قوانین اقتصاد در تضاد است. قبلاً دیدیم چگونه صنایع جدید همیشه مشاغلی ساده‌تر و نازل‌تر را جایگزین مشاغل پیچیده‌تر و بهتر می‌کنند. پس توده‌ی کارگرانی که به دلیل ورود ماشین از یک شاخه‌ی صنعتی بیکار شده‌اند چگونه می‌توانند به رشته‌ی دیگری پناه برند جز آن که در این شاخه‌ی جدید مزد کمتری دریافت کنند؟

از کارگرانِ شاغل در خود صنایع ماشین‌سازی به عنوان استثنا نام می‌برند. گفته می‌شود به محض آن‌که تقاضا برای ماشین بیشتر و از آن‌ها در صنعت بیشتر استفاده کنند، در آن صورت ماشین‌ها لزوماً باید افزایش پیدا کنند و بنابراین تولید ماشین‌ها و اشتغال در صنایع ماشین‌سازی بیشتر می‌شود. هم‌چنین ادعا می‌شود که کارگران شاغل در این رشته‌ی صنعتی، ماهر و حتی تحصیل‌کرده هستند.

چنین ادعایی اگر تا سال ۱۸۴۰ و حتی پیش از آن نیمی از واقعیت را منعکس می‌کرد، پس از آن هیچ ربطی به واقعیت ندارد، چرا که متنوع‌ترین ماشین‌ها در چنان سطح گسترده‌ای در صنایع ماشین‌سازی وارد شده‌اند که هیچ دست‌کمی از صنایع نخ‌ریسی ندارد، و کارگران شاغل در کارخانه‌های ماشین‌سازی در روبرویی با ماشین‌های بسیار پیچیده تنها می‌توانند نقش ماشین ساده‌ای را بازی کنند.

اما [گفته می‌شود که] کارخانجات به جای هر مردی که به دلیل ورود ماشین اخراج می‌کنند، ممکن است سه کودک و یک زن را استخدام کنند! آیا مزد کارگر مرد نمی‌بایست برای تأمین معیشت سه کودک و یک زن کفایت کند؟ آیا مزد حداقل نمی‌بایست برای تأمین معاش خانواده و تولید نسل کافی باشد؟ این اظهارات محبوب بورژوازی چه چیزی را می‌خواهد ثابت کند؟ چیزی را ثابت نمی‌کند جز این که اکنون برای تأمین معاش یک خانواده‌ی کارگری، زندگی بسیاری از کارگران چهار برابر سابق مصرف می‌شود.

حال اجازه دهید جمع‌بندی کنیم: سرمایه‌ی تولیدی هرچه بیشتر رشد کند، تقسیم کار و کاربرد ماشین‌ها گسترش بیشتری پیدا می‌کند. هرچه تقسیم کار و کاربرد ماشین‌ها گسترش بیشتری پیدا کند رقابت میان کارگران شدت بیشتری می‌یابد و مزد آنان رو به کاهش می‌گذارد.

علاوه بر آن طبقه‌ی کارگر اعضای جدیدی از طبقات بالاتر جامعه را نیز جذب می‌کند؛ انبوه صاحبان صنایع کوچک و خرده‌مالکان به صفوف کارگران پرتاب می‌شوند و اینان چاره‌ای ندارند جز دراز کردن ملتسمانه‌ی دست خود برای کار به همراه کارگران. بدین سان درحالی که جنگل درازکنندگان دست برای کار هرچه ضخیم‌تر می‌شود،

تک تک دست‌ها هرچه لاغرتر می‌شود.

بدیهی است که صاحبان صنایع خرد در مسابقه‌ی رقابت امکان بقا ندارند زیرا شرط نخست پیروزی در این مسابقه تولید در مقیاس هرچه وسیع‌تر است یعنی دقیقاً باید صاحب صنایع بزرگ باشند و نه خرد. بدیهی است که با افزایش انبوه و شمار سرمایه‌ها سود سرمایه کاهش می‌یابد و بنابراین خرده‌مالکان (رانت‌خوران کوچک) با بهره‌ی ثروت خود قادر به بقا نیستند و ناچارند وارد صنعت شوند و در نتیجه انبوه صاحبان صنایع خرد یعنی صفوف داوطلبان پروتزر شدن روز به روز فشرده‌تر می‌شود.

سرانجام چون سرمایه‌داران با حرکتی که در بالا شرح داده شد مجبور می‌شوند از وسایل غول‌آسای تولیدی موجود در مقیاسی عظیم‌تر بهره‌برداری کنند و همه منابع اصلی اعتبارات مالی را در راه این هدف به کار اندازند، به همان اندازه زمین‌لرزه‌های صنعتی بیشتر می‌شود؛ زمین‌لرزه‌هایی که در آن جهان سرمایه‌داری فقط با به نیستی‌کشاندن بخشی از ثروت‌ها، محصولات و حتی نیروهای مولده‌اش قادر به بقا خواهد بود. به کلام ساده‌تر بحران‌های اقتصادی افزایش می‌یابد. این بحران‌ها تکراری‌تر و خشونت‌بارتر می‌شوند چرا که هرچه انبوه کالاها و در نتیجه نیاز به گسترش بازارها افزایش می‌یابد بازار جهانی تنگ‌تر (متقبض‌تر) می‌شود و بازارهای کمتری برای بهره‌کشی در دسترس باقی می‌ماند، زیرا هریک از بحران‌های قبلی بازارهای تازه‌ای را به چنبره‌ی بازار جهانی می‌کشاند که پیش از آن یا ابداً از آن بهره‌برداری نشده بود و یا به طور سطحی بهره‌برداری شده بود.

اما سرمایه فقط با بهره‌کشی از کارگران به بقای خود ادامه نمی‌دهد. همچون اربابی است اشرافی و بیرحم که اجساد بردگان خود را، یعنی جمع کارگران قربانی که حین بحران به نابودی کشیده شده‌اند، با خود به گور می‌کشاند.

بنابراین می‌بینیم که: اگر سرمایه سریعاً رشد کند، رقابت میان کارگران به طور غیرقابل مقایسه‌ای شدت می‌گیرد یعنی وسائل اشتغال و وسائل معیشت طبقه کارگر به همان نسبت بیشتر کاهش می‌یابد. با وجود این، رشد سریع سرمایه مطلوب‌ترین وضعیت برای کار مزدی است. (مجموعه آثار چاپ انگلیسی

فصل دوم

نخستین ماه‌های زندگی در لندن - جمع‌بندی انقلاب

ورود به لندن

مارکس روز ۲۴ اوت ۱۸۴۹ به همراه سایلر کمونیست سوسی و کارل بلایند از دموکرات‌های اهل بادن پاریس را ترک کرد، روز ۲۶ اوت وارد لندن شد و به احتمال زیاد در آپارتمان آقای بلایند واقع در میدان گروس ونور سکنی گزید. ۷۴ نامه‌های مارکس در مدت اقامتش در پاریس و اوایل ورودش به لندن همه حاکی از شرایط بسیار سخت مالی است. به یاد داریم که به دلیل همین شرایط او توانست همسر و فرزندانش را با خود به لندن ببرد. در نامه‌ی پایان ژوئیه‌ی خود از پاریس به ویدمیر که از نزدیک‌ترین دوستان خانواده بود، از او خواسته بود که شاید بتواند با چاپ جزوه‌ی «کار مزدی و سرمایه» پولی به دست آورد. جالب این‌جاست که در پایان همان نامه به‌رغم این شرایط سخت می‌خوانیم: «کاملاً راضی هستیم. اوضاع خیلی خوب پیش می‌رود» و در ادامه شکست موثنان‌ها را در ۱۳ ژوئن ۱۸۴۸ به‌عنوان یک پیروزی (برای انقلاب آینده) تلقی می‌کند. (جلد ۳۸، ص. ۲۰۹)

در نامه‌ی ۵ سپتامبر به فرای لیگراث، یکی دیگر از دوستان خانواده، مارکس ضمن یادآوری رسیدن نامه او به همراه ۱۰۰ فرانک به همسرش، می‌نویسد: «اکنون در شرایط بسیار دشواری هستیم. همسرم پا به ماه است و مجبور است تا ۱۵ سپتامبر پاریس را ترک کند. نمی‌دانم خرج مسافرت و اقامت او را در لندن چگونه تهیه کنم» (همان‌جا، ص. ۲۱۶). با این همه در پایان نامه اضافه می‌کند: «از سوی دیگر در این‌جا چشم‌انداز انتشار یک نشریه‌ی ماهانه تقد و بررسی عالی است» (همان‌جا).

ینی همراه با سه فرزندشان روز ۱۷ سپتامبر وارد لندن شد. فرزند چهارم نیز در راه بود. جورج ویرث، از اعضای بنیانگذار «اتحادیه‌ی کمونیستی» و همکار «نوبه راینیشه

تسایتونگ»، که به کار عمده فروشی مشغول بود آپارتمانی در میدان لایستر برای اقامت موقت خانواده پیدا کرد. آن‌ها پس از مدت کوتاهی به آپارتمانی در یکی از کوچه‌های فرعی خیابان کینگ در جلسی نقل مکان کردند. در این هنگام با آن که مادر ینی کمک مالی مختصری به آن‌ها می‌کرد، اما شش ماه پیش‌تر نتوانستند در آن‌جا بمانند چرا که توان پرداخت اجاره‌ی آن را نداشتند و صاحبخانه آن‌ها را بیرون انداخت.

خانواده‌ی مارکس در اوایل ۱۸۵۰ آپارتمان دواطاقه‌ی در خیابان دین شماره ۶۴ اجاره کردند اما به دلیل مرگ گیدو فرزند چندماهه‌شان این محل را نیز ترک و به شماره‌ی ۲۸ همان خیابان نقل مکان کردند. ینی در بخشی از نامه‌ی مفصل ۲۰ ماه مه ۱۸۵۰ خود به ژوزف ویدمیر داستان چند روز زندگی در آپارتمان قبلی را این‌طور شرح می‌دهد:

«بگذار فقط جریان یک روز از زندگی مان را آن‌طور که واقعاً می‌گذشت برایت شرح دهم تا دریابی که شاید معدودی از تبعیدیان چنین تجربه‌ی را پشت سر گذاشته باشند. از آن‌جا که داشتن دایه‌ی شیرده در این‌جا بسیار گران است، با وجود داشتن درد وحشتناک کمر و سینه تصمیم گرفتم خودم بچه را شیر بدهم. اما طفلک معصوم همراه مکیدن شیر چنان ناراحتی و غم ناگفتنی را تحمل می‌کرد که همیشه مریض بود و شب و روز درد می‌کشید. از وقتی که به دنیا آمد حتی یک شب راحت نخواهید - حداکثر ۲ یا ۳ ساعت. اخیراً تشنج شدید هم داشت طوری که پیوسته میان مرگ و زندگی رقت‌باری بسر می‌برد. به خاطر درد شدید، سینه‌ام را چنان سخت می‌مکید که آن را زخم کرد. زخم بعداً سر باز کرد، طوری که گاهی خون وارد دهان کوچولوی لرزانش می‌شد. در چنین وضعی بودم که یک روز ناگهان خانم صاحبخانه که زمستان آن سال ۲۵ تالر به او پرداخت کرده بودیم وارد شد... و ادعا کرد که هنوز ۵ لیره به او بدهکاریم. چون پولی در بساط نداشتیم دو مأمور اجرا به محل ما آورد و دار و ندار مختصری که داشتیم از تختخواب، ملافه و لباس گرفته تا گهواره بچه و اسباب‌بازی دخترها را ضبط کردند و بچه‌ها را به گریه انداختند. در حالی که من و بچه‌ها می‌لرزیدیم، تهدید کردند که تا دو ساعت دیگر همه چیز را خواهند برد و مرا با آن سینه‌ی زخمی دست خالی خواهند گذاشت. دوست‌مان شراب با عجله به شهر رفت تا کمک بگیرد. می‌خواست سوار کالسکه شود که با زَم کردن اسب‌ها به بیرون پرتاب شد و سراپا مجروح به خانه برگشت... روز بعد ناگزیر خانه را ترک کردیم. هوا سرد و بارانی بود.

شوهرم دنبال خانه می‌گشت. اما با چهار فرزندى که داشتیم کسی حاضر نبود جایی به ما اجاره دهد. سرانجام دوستی به کمک آمد. اجاره را دادیم و با عجله تمام رختخواب‌ها را فروختم تا پول داروخانه، نانوا، قصاب و شیر فروش را بدهم چرا که آنها با دیدن مأمور اجرا ناگهان با صورتحساب طلبکاری‌شان محاصره‌ام کردند...»

ینی در دنباله‌ی نامه رنج‌های بعدی خانواده را برای پیدا کردن جا و مکان برای ویدمیر شرح می‌دهد و سپس می‌نویسد:

«اما می‌ادا فکر کنی که با این رنج‌های ناچیز پشت من خم خواهد شد. زیرا خیلی خوب می‌دانم که تلاش‌های ما استثنایی نیست. به‌علاوه، من یکی از معدود افراد خوشبخت هستم، چون شوهر عزیزم، این ستون زندگی‌ام، تمام وجودش با من است. اما آنچه وجودم را آزار می‌دهد و قلبم را جریحه‌دار می‌کند این است که شوهرم باید این همه رنج‌های حقیر را تحمل کند... درحالی‌که با گشاده‌رویی هرچه تمام‌تر به این همه افراد کمک کرده...»

(مجموعه‌ی آثار، جلد ۳۸، صص. ۵۵۷-۵۵۸)

به‌رغم تمام این سختی‌های طاقت‌فرسا مارکس از نظر سیاسی به‌شدت فعال بود. چندماه نخست اقامت در لندن را صرف فعالیت در سه زمینه کرد: (۱) کمک به پناهندگان در چارچوب «جامعه‌ی آموزشی کارگران آلمانی»؛ (۲) تجدید سازماندهی «اتحادیه‌ی کمونیستی»؛ و (۳) انتشار تشریح‌ب‌ماهانه‌ی با خط‌مشی «نویه رایینشه تسایونگ». اوایل سپتامبر ۱۸۴۹ مارکس به «جامعه‌ی آموزشی کارگران آلمانی در لندن» که ارتباط تنگاتنگی با «اتحادیه» داشت پیوست و از نوامبر ۱۸۴۹ تا پاییز ۱۸۵۰ برای کارگران سخنرانی‌هایی درباره‌ی اقتصاد سیاسی و مانیفست کرد. مارکس قبلاً گفت‌وگوهایی را در این زمینه با برخی فعالین کارگری آغاز کرده بود و حال می‌خواست این بحث‌ها به جمع بزرگ‌تری منتقل شود. ویلهلم لیکنخت که در این هنگام از دوستان و مصاحبان نزدیک مارکس و خانواده‌اش بود جریان این کلاس‌های درس را در کتاب خاطرات خود به‌طور زنده‌ی ترسیم می‌کند. او می‌نویسد:

«کار مارکس روش‌مند و منظم بود. اول موضوعی را به شکل هرچه کوتاه‌تری مطرح می‌کرد. سپس آن را با توضیح بیش‌تری باز می‌کرد در حالی‌که نهایت

کوشش را به کار می برد تا اصطلاحاتی را که برای کارگران قابل فهم نباشد به کار نبرد. سپس از حاضران می خواست سوآل طرح کنند. اگر چنین نمی کردند آغاز به آزمایش کارگران می کرد و این کار را از نظر آموزشی با چنان مهارتی انجام می داد که هیچ خطا یا سوء تفاهمی از دید او پوشیده نمی ماند. هنگامی که درباره ی مهارت او در شیوه ی تدریس اظهار تعجب کردم، متوجه شدم که مارکس قبلاً در باشگاه (مجمع) آموزشی کارگران بروکسل چنین کلاس های سخنرانی درباره ی اقتصاد سیاسی داشته است.^{۷۵}

زمینه ی دیگر فعالیت مارکس کمک به پناهندگان انقلابی و گرد هم آوردن آن ها بود. در آن هنگام هر روز صدها پناهنده ی سیاسی وارد لندن می شد زیرا از ترس پیگرد در دیگر کشورها و به دلیل آزادی نسبی در انگلستان به این شهر روی می آوردند. اما در آن جا با فقر و بی خانمانی روبه رو می شدند. مارکس با وجودی که خود با فقر دست به گریبان بود، به کمک دیگر پناهندگان می شتافت.

در ۱۸ سپتامبر ۱۸۴۹ نشست مشترکی از «جامعه ی آموزشی» و پناهندگان سیاسی تازه وارد ترتیب داده شد که در آن «کمیته ی کمک به پناهندگان سیاسی آلمان» انتخاب گردید. مارکس یکی از اعضای این کمیته بود. دیگر اعضای آن از میان دموکرات های خرده بورژوا (بلایند، فوستر، استرووه و هایزن) و اعضای «اتحادیه ی کمونیستی» برگزیده شدند. کمیته اعلام کرد که به همه ی پناهندگان، صرف نظر از باورها و وابستگی حزبی شان، کمک خواهد کرد و بلافاصله از طریق تماس فردی و تبلیغ در نشریات آغاز به جمع آوری کمک مالی - به ویژه از آلمان - کرد. اما پس از دوماه با خروج بلایند و فوستر از یک سو و ورود ویلیچ از سوی دیگر، ترکیب کمیته چنان رادیکال شد که برای جمهوری خواهانی چون استرووه و هایزن قابل تحمل نبود و دو نفر اخیر کمیته ی جداگانه یی درست کردند. با ورود انگلس در ماه نوامبر، کمیته ی نخست تجدید - سازماندهی شد و نام آن را به «کمیته ی سوسیال دموکراتیک کمک به پناهندگان آلمانی» تغییر دادند. این جدایی، بخشی از شکاف بزرگ تر میان تبعیدیان سیاسی بود چرا که هایزن و استرووه در برابر «مجمع آموزشی» نیز «انجمن کارگران» را درست کرده بودند. کمیته ی جدید کمک به پناهندگان که مارکس مسئول و انگلس دبیر آن بود به فعالیت های خود افزود؛ بیش از ۳۰۰ لیره پول جمع آوری کرد و به بیش از ۵۰۰ پناهنده کمک رساند. سال بعد (۱۸۵۰) اقامتگاهی برای پناهندگان تهیه شد که ۱۸ نفر در آن اقامت داشتند و

۴۰ نفر هم تغذیه می‌شدند. قرار بود این محل به کارگاهی تبدیل شود که بتواند خرج خود را تأمین کند اما خواهیم دید که با شکاف افتادن در «اتحادیه‌ی کمونیستی» در سپتامبر ۱۸۵۰ این برنامه تحقق نیافت. مارکس در سایر فعالیت‌های آموزشی مانند پیک‌نیک، رقص، شمشیربازی و شطرنج هم شرکت می‌کرد.

به گفته‌ی مک‌لن سیاست دولت انگلستان در این زمان بی‌اعتنایی و نادیده‌گرفتن پناهندگان سیاسی خارجی بود. به طور مثال در مارس ۱۸۵۰ دولت‌های آلمان و اتریش به اتفاق از دولت انگلستان خواستند «اقدامات شدیدی را علیه انقلابیون اصلی و سرشناس» به عمل آورد و «برای خنثی کردن آن‌ها به مستعمرات تبعیدشان کند». یک سال قبل نیز سفیر اتریش این مسئله را با سِر جورج گری وزیر کشور انگلستان در میان گذاشته و از او خواسته بود تا علیه «اتحادیه‌ی کمونیستی» که رهبران آن مارکس، انگلس، باوئر و ولف هستند و «حتی درباره‌ی قتل شاه پروس بحث می‌کنند» اقدام به عمل آورد. جواب وزیر کشور انگلستان این بود که «طبق قوانین ما، صرف صحبت کردن درباره‌ی قتل شاه، تا جایی که مربوط به ملکه انگلستان نباشد و نقشه‌ی معینی هم برای این کار نداشته باشند، دلیل کافی برای دستگیری توطئه‌کنندگان تلقی نمی‌شود».^{۷۶}

تنها کاری که وزیر کشور انگلستان می‌توانست انجام دهد این بود که اگر پناهنده‌یی خیال مهاجرت به آمریکا را داشت به او برای مسافرت کمک مالی می‌کرد.

تجدید سازماندهی «اتحادیه‌ی کمونیستی»

وقتی مارکس وارد لندن شد ارتجاع به صورت فراگیری در سراسر اروپا استقرار یافته بود و یا در حال قدرت‌گیری بود. پس از رویدادهای ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹ در فرانسه سیاست ضدانقلابی دو گروه «حزب نظم» - لژیتمیست‌ها (طرفداران خاندان بوربون) و اورلئانیست‌ها (طرفداران خاندان اورلئان) - راه را برای برقراری دیکتاتوری لویی بناپارت آماده می‌کرد. در تابستان ۱۸۴۹، پس از سرکوب آخرین مراکز انقلابی در آلمان، ارتش شاهنشاهی اتریش با کمک ارتش روسیه تزاری انقلاب مجارستان را متلاشی کرد. جنبش انقلابی ایتالیا نیز به کمک نیروهای ضدانقلابی اروپا فرو نشانده شد. شکست انقلاب ۱۸۴۸-۱۸۴۹ نه شور انقلابی مارکس را به سردی گرایاند و نه امیدش را به اجتناب‌ناپذیر بودن تغییر در اوضاع اروپا نابود کرد. در واقع شیوه‌ی رفتار طبقات غیرکارگری در این انقلاب، اعتقاد او را به توانایی طبقه‌ی کارگر در ایفای نقش کلیدی در ایجاد این تغییرات بیش از پیش راسخ‌تر کرد.

به رغم تلخ‌کامی شدید ناشی از شکست انقلاب ۱۸۴۸-۱۸۴۹، مارکس کاملاً به این مسئله آگاه بود که نبردهای این سال‌هایی ثمر نبوده‌اند چرا که بنیان‌های سلطنت فئودالی را در چند کشور لرزانده، به پیشبرد سرمایه‌داری کمک کرده و زمینه را برای رشد هرچه بیش‌تر آگاهی طبقه‌ی کارگر و سازماندهی آن آماده کرده است. این انقلابات، تخیلات و ذهنی‌گری‌های توده‌ی مردم را زدود و با زدن ضربه‌ی کاری به انواع سوسیالیست‌های خرده‌بورژوایی برتری قاطع دیدگاه ماتریالیستی تاریخ را به اثبات رسانده بود.

مارکس هنوز اوضاع را این‌گونه ارزیابی می‌کرد که سکوت فعلی توقفی اجباری و موقتی است که مرحله‌ی دوم انقلاب را به دنبال خواهد داشت. تا اواسط سال ۱۸۵۰ هنوز در انتظار موج جدید انقلاب بود. خواهیم دید که مطالعات بعدی به او ثابت کرد که در موقعیت اقتصادی موجود امکان خیزش انقلابی دیگری به این زودی وجود ندارد. با این همه و با این که برخلاف برخی نظریه‌پردازان خرده‌بورژوا عقیده نداشت که فردا ممکن است انقلاب درگیرد، به این نتیجه رسید که گردش رویدادها هرچه باشد و دوره‌ی تسلط ارتجاع چه کوتاه و چه بلند باشد، برای متحدساختن نیروهای انقلابی پراکنده، از سر گرفتن ارتباط‌های از هم گسیخته، تقویت روحیه‌های از دست‌رفته و آموزش پرولتاریا و کادرهای ورزیده برای انقلاب آینده، کوهی از کار در پیش است که باید انجام شود.^{۷۷}

مارکس گرچه هنگام اقامت در کلن با پیشنهاد مول و دفتر مرکزی اتحادیه در لندن برای تجدیدسازماندهی مخفیانه‌ی اتحادیه به سردی برخورد کرده بود، اما حال قسمت زیادی از توان خود را صرف فعالیت در اتحادیه‌ی می‌کرد که به کمک شاپر و مول تجدیدحیات یافته بود. مارکس پس از ورد به لندن به پیشنهاد باوئر یا اکاریوس به دفتر مرکزی اتحادیه پیوست و در جلسات دو هفته یک‌بار آن فعالانه شرکت کرد و دیری نگذشت که مسئول دفتر مرکزی اتحادیه شد و به بازسازی هیئت رهبری و سازماندهی مجدد آن پرداخت.

در این هنگام اکثر اعضای پیشین مرکزیت به جز انگلس، شاپر و مول به لندن آمده بودند. مول در نبرد علیه نیروهای ارتجاع در جنوب غربی آلمان جان خود را از دست داد. انگلس پس از جدا شدن از مارکس در اوایل ژوئن ۱۸۴۹ به کایزرلاوترن مرکز ایالت پالاتین رفت و با دستر، فعال‌ترین عضو دولت موقت آن‌جا، تماس گرفت اما هیچ مقامی را نپذیرفت. ۱۳ ژوئن به افن‌بورگ رفت و به نیروهای داوطلب ۸۰۰ نفره ویلیج که اکثراً کارگر بودند پیوست و آجودان ویلیج شد. این تنها نیرویی بود که در برابر قدرت برتر

ارتجاع ایستاد اما در ۲۴ ژوئیه مجبور شد به سوئیس عقب‌نشینی کند. انگلس در ۴ نبرد شرکت کرد و پس از ورود به سوئیس یک‌ماه در شهر ووی اقامت کرد، بعد به لوزان رفت و ۱۶ اکتبر از جنوا با کشتی عازم لندن شد و پس از مسافرت ۵ هفته‌ی اواسط ماه نوامبر ۱۸۴۹ وارد لندن شد و بلافاصله به مرکزیت اتحادیه پیوست. مارکس در نامه‌های ۱۷ و ۲۳ اوت خود به انگلس با تأکید از او خواسته بود که هرچه زودتر سوئیس را ترک کند و به او در لندن بپیوندد تا کار سیاسی و مطبوعاتی را از سر بگیرند.

شاپر که در ویسبادن دوره‌ی زندانش را می‌گذراند، ماه ژوئیه‌ی سال بعد (۱۸۵۰) به لندن برگشت و او هم عضو دفتر مرکزی شد. اگوست ویلیج که در نبردهای بادن و پالاتین به‌عنوان رهبر نظامی از خود شجاعت و شایستگی نشان داده بود، به همراه سفارش‌نامه‌ی از انگلس از سوئیس به لندن آمد و به پیشنهاد مارکس در اکتبر ۱۸۴۹ به مرکزیت اتحادیه پیوست. عضو دیگر دفتر مرکزی کنراد شرام از شرکت‌کنندگان فعال در انقلاب ۱۸۴۸-۱۸۴۹ بود که با حرکتی شجاعانه در سپتامبر ۱۸۴۹ از زندان پروس فرار کرده بود. اعضای برجسته‌ی اتحادیه جورج اِکاریوس و کارل پفندر نیز دیگر اعضای دفتر مرکزی را تشکیل می‌دادند که از قبل در لندن بودند.

در ژانویه‌ی ۱۸۵۰ مارکس کوشید اتحادیه را در آلمان نیز تجدید سازماندهی کند. در این راستا نامه‌ی به روزر عضو مرکزیت اتحادیه در کلن نوشت و از او خواست سازمان وابسته به «اتحادیه‌ی کمونیستی» را در کلن تشکیل دهد و نهایت کوشش خود را برای ایجاد سازمان‌های مشابه در سایر شهرهای ایالت راین به کار برد. در این نامه مارکس اشاره می‌کند که چون آزادی بیان و مطبوعات از بین رفته، کار تبلیغی اکنون باید به‌صورت مخفی صورت گیرد. روزر در پاسخ می‌خواهد تا اساسنامه‌ی برایش فرستاده شود که طبق آن عمل کند؛ اساسنامه‌ی که فاقد هرگونه گرایش توطئه‌گرانه باشد. پاسخ مارکس این بود که کنگره‌ی آینده اساسنامه‌ی موردنظر را تصویب خواهد کرد اما در حال حاضر باید از اصول کلی «مانیفست» پیروی شود.

دفتر مرکزی لندن برای وحدت‌بخشیدن به سازمان‌های وابسته به اتحادیه در آلمان، اواخر مارس ۱۸۵۰ باوئر را همراه با حکمی به امضای مارکس و خط‌مشی تاکتیکی که مارکس و انگلس نوشته بودند و به اتفاق آرا به تصویب مرکزیت رسیده بود به آن کشور فرستاد. خط‌مشی تاکتیکی نامبرده که به «خطابه‌ی (بیانیه) ماه مارس دفتر مرکزی به اعضای اتحادیه کمونیست‌ها» معروف شد، فقط پایه‌های ایدئولوژیک بازسازی اتحادیه نبود بلکه با فراتر رفتن از آن بازتاب تجربه‌ی دشوار مارکس و انگلس و دیگر اعضای

اتحادیه در انقلاب ۱۸۴۸-۱۸۴۹، جمع‌بندی این تجربه و نشان‌دهنده‌ی خط‌مشی و تاکتیک‌های جدید مبارزاتی طبقه‌ی کارگر بر پایه‌ی درس‌هایی بود که از این انقلاب آموخته بودند.

این سند چنان روحیه‌ی انقلابی و آشتی‌ناپذیری دارد که برخی آن را یک «انحراف بلانکیستی» موقت دانسته‌اند و برخی دیگر از «مارکس‌شناسان» برآن‌اند که مارکس از همان ابتدا با متن آن موافق نبوده است. برخلاف این ادعاها، هال درپیر طی بحث مفصلی نشان می‌دهد که گرچه این متن در شرایط ویژه‌ی اوایل سال ۱۸۵۰ نوشته شده اما یکی از چهار سند مهمی است که مارکس برای ارائه‌ی خط‌مشی سیاسی مشخص و ویژه نوشته است. این چهار سند به‌ترتیب زمانی به قرار زیرند: «مانیفست»؛ «خطابه‌ی ماه مارس ۱۸۵۰»؛ «خطابه‌ی افتتاح بین‌الملل»؛ و «جنگ داخلی در فرانسه».^{۷۸}

خطابه (بیانیه‌ی) ماه مارس دفتر مرکزی^{۷۹}

به اعضای اتحادیه‌ی کمونیستی

سند ابتدا به شرکت فعالانه‌ی اتحادیه در انقلاب ۱۸۴۸-۱۸۴۹، چه در مطبوعات، چه در سنگرها و چه در میدان جنگ و پیشاپیش صفوف طبقه‌ی کارگر اشاره می‌کند و نشان می‌دهد که باورها و نظرات اتحادیه درباره‌ی جنبش، چه در «مانیفست» و چه در بیانیه‌های کنگره‌هایش در ۱۸۴۷، محک صحت خورد و آن چه اتحادیه مخفیانه صحبت‌اش را می‌کرد اکنون بر سر زبان همه‌ی ملت‌هاست. به‌دنبال آن مارکس و انگلس به نوعی از عملکرد گذشته‌ی رهبری اتحادیه انتقاد کرده و می‌نویسند:

«بخش بزرگی از اعضا که در جنبش شرکت مستقیم داشتند بر این باور بودند که زمان محافل مخفی گذشته است... در نتیجه ارتباط سازمان‌های منطقه‌یی با کمیته‌ی مرکزی سست شد و کم‌کم از میان رفت. بنابراین درحالی‌که جناح دموکرات، جناح خرده‌بورژواها، دائماً در آلمان متشکل‌تر می‌شد، اردوی کارگران تنها پایگاه مستحکم خود را از دست می‌داد و حداکثر در سطح محلی و برای اهداف محلی متشکل باقی ماند و از این‌رو در جنبش عمومی به‌طور کامل زیر سلطه و رهبری دموکرات‌های خرده‌بورژوا قرار گرفت.»

(مجموعه‌ی آثار، جلد ۱۰، ص. ۲۷۷)

در این‌جا مارکس ضمن تجلیل از ژوزف مول یکی از قدیمی‌ترین فعالین قابل‌اعتماد اعضای اتحادیه که در ۲۹ ژوئن در نبرد مورگ جان خود را از دست داد، به سفر ناموفق